

هادی مصدزاده



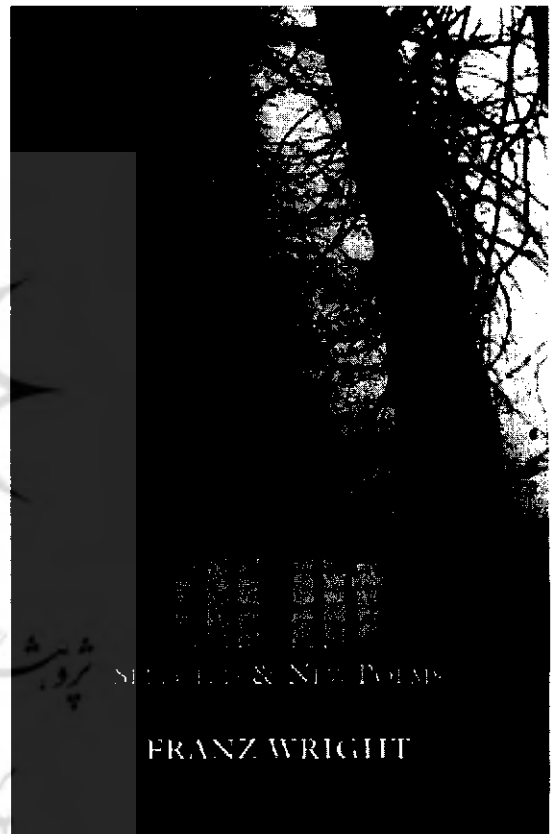
## گفت و گو با فرانترزایت برنده جایزه معتبر پولیتزر ۲۰۰۴ در رشته شعر

جایزه معتبر پولیتزر در سال ۲۰۰۴ در رشته شعر به شاعر اتریشی تبار «فرانترزایت» به خاطر کتاب «قدم زدن بر تاکستانهای مارتا» تعلق گرفت. این شاعر سال گذشته نیز با کتاب «زندگی ماقبل» نامزد دریافت این جایزه شده بود. او علاوه بر بردن پولیتزر، جوایز مختلف دیگری نیز به خود اختصاص داده است. فرانترسایت شاعر امید است امید به دنیای پر از جادو، به اعجازی که زبان می تواند بیافریند.

اشعار راییت برگرفته از تجربیات عمیق انسانی است راییت به ما نشان می دهد که امید نمی میرد. آخرین مجموعه او، «زندگی ماقبل» بر این نکته ها گواهی می دهد. شعرهای مجموعه «زندگی ماقبل» بعد از یکی دو سال جدال وی با بیماری روان پریشی نگاشته شده اند و راییت به شدت با این بیماری دست و پنجه نرم می کرده است. این شعرها نه تنها نشان بهبودی اویند بلکه ثبات قدم و تواناییهای او را در این راه نشان می دهند. کار شاعری اش را با مجموعه «کسی که چشمهایش

باز است وقتی تو چشمهایت را می‌بندی» (۱۹۸۲) آغاز می‌کند و با مجموعه «ورود به موقعیت ناشناخته» (۱۹۹۸)، «شب دنیا و کلمه شب» (۱۹۹۳)، «آزمون رورشاخ»

(۱۹۹۵) و «گزیده اشعار» (۱۹۹۸) ادامه داده است. شعرهای رایت نمایش توازن گیج‌کننده میان عالم واقعیت و عالم انتزاع است بین حقیقت معمول و رویاها و بین کفر و تعالی. در آثارش و اغلب در آثار برجسته‌ترش دل‌نازکی و ترحم شاعرانه با طنز سیاهی در هم می‌آمیزد. در «زندگی ماقبل» این کیفیات شدت می‌گیرند. تاریکیها ژرف‌تر می‌شوند و امید درخشانی خاصی می‌یابد. با این مجموعه این باور را جار می‌زند که زبان می‌تواند با جادوی این جهان و تعالی‌اش بدون هیچ افراطی آشکارا تکلم کند.



روی جلد جدید ترین کتاب فرانتز رایت

□ از نظر شما رئالیسم جادویی یعنی چه؟ و هرگز به ارتباط آن با آثارتان فکر کرده‌اید؟

■ من می‌دانم که رئالیسم جادویی اصطلاحی است که در دهه هفتاد وقتی مردم آن را در اثر سترگ گابریل گارسیا مارکز (صد سال تنهایی) کشف کردند رایج شد. (آن قدر به این کتاب علاقه دارم که اگر آن را صد بار هم بخوانم سیر نمی‌شوم و من هرگز آن لحظه را از یاد نمی‌برم که یک نسخه از آن را در صندلی جلوی اتومبیل دوستم «بروس ویل» در حالی که در اطراف دانشگاه «اوبرلین» به سرعت حرکت می‌کردیم دیدم آن را برداشتم و گفتم: می‌تونی به من بگی این چیه؟)

من تا مدتها این اصطلاح را نمی‌شناختم تا این که متوجه شدم دوست دیگرم «کیث هالمن» به همراه معلم و دوستم «دیوید یانگ» کتاب جنگ ادبی جالبی درباره رئالیسم جادویی فراهم دیده‌اند. حدس می‌زنم که در اوایل دهه هشتاد این جنگ از زیر چاپ بیرون آمد.

به هر حال کتابی که آنها در آوردند در مجموع کتاب شگفتی است. من مطمئن‌ام که شما از آن اطلاع دارید (مقصود او از این جنگ، کتاب افسانه «رئالیسم جادویی» چاپ دانشگاه اوبرلین «۱۹۸۴» نوشته دیوید یانگ و کیث هالمن است «یادداشت ویراستار».) مگر گارسیا مارکز، کافکا را استاد خودش نمی‌نامد؟ و مگر شعر خودش به صورت خیلی طبیعی با رئالیسم متعالی و جادویی خودش که نهایتاً با زبانی مذهبی اتصال دارد ارتباط ندارد؟ جهان تقریباً همیشه برای من حیرت‌آور و به طرز هراس‌آوری جادویی به نظر می‌رسد و دلیل خاصی نمی‌بینم که در مورد جنبه‌های مختلف آن بیش از حد اغراق کنم. من به این اظهار نظر «والت ویتمن» فکر می‌کنم: «چه کسی از معجزه‌ها دم می‌زند؟ می‌دانم هیچ چیز، به جز خود معجزه‌ها ...»

استعاره و شعری که من آن را تحسین می‌کنم و خیلی دوست دارم از آن تقلید کنم شعری است که کاملاً واقعی باشد و در عین حال کاملاً توجیه‌ناپذیر. درست شبیه واقعیت خودش! برای من شعر وقتی به نتیجه می‌رسد که انسان به خاطر خاصیت جادویی و اعجاز‌آمیزش ناگهان از خواب غفلت بیدار شود. (که این البته به ندرت اتفاق می‌افتد و ما اغلب مثل خوابگردها زندگی می‌کنیم.) ما هم «هومر» را داریم هم «باشو» را اما در نهایت این دو با هم کوچک‌ترین فرقی ندارند. تاثیر هر دو در پایان یکسان است. ما بیش از این به جادو نیاز نداریم. هیچ چیزی به جز جادو وجود ندارد. ما به تنها چیزی که نیاز داریم از خواب بیدار شدن است.

□ شما آثاری از شاعران مختلف از قبیل «راینر ماریا ریاکه» و «رنه شار» و «اریک پدرتی» را ترجمه کرده‌اید منتقدین گوشزد کرده‌اند که شما از «فرانتس کافکا» و «جرج تراکل» تاثیر پذیرفته‌اید و آنها به نهضت مدرنیسم اروپا و اکسپرسیونیسم آلمان و سوررئالیسم اشاره می‌کنند آیا این نویسندگان و نهضتها بر شما تاثیر گذار بوده‌اند؟ کدام نویسندگان و نهضتها دیگری احیاناً بر شما تاثیر گذاشته‌اند؟

■ مطمئناً به نویسندگان و نهضتهایی که نام بردید به ویژه به آثار ریلکه و تراکل علاقه خاصی داشته‌ام خصوصاً در ده بیست سالگی حدود دهه‌های شصت هفتاد، و من تصور می‌کنم در آن زمان بسیاری از نویسندگان تا حد امکان به مرور آثار تراکل و به ویژه ریلکه پرداخته‌اند. اما بسیاری دیگر از قبیل سوررئالیست بزرگ اسپانیایی، در این عرصه تاثیرات شگرف‌تری داشته‌اند. «لورکا» خودش از روشهایی حرف می‌زد که شاعران را قادر می‌سازد از تصویری استفاده کنند که جزئیات بی‌نهایت کوچک را با شهودهای عظمی در هم می‌آمیزد. «هایدگر» در مقاله جالبش درباره «تراکل» حرفهایی باورنکردنی عنوان می‌کند:

«هر شاعر بزرگی شعرش را خارج از محدوده بیان شاعرانه‌اش می‌آفریند» بیان شاعر همواره در قلمروی ناگفته‌ها باقی می‌ماند.

هر شعر از یک بیان واحد حکایت می‌کند. شاعران مورد علاقه من کسانی هستند که با موفقیت از این فهرست‌بندیها و دسته‌بندیها فرار می‌کنند. از نظر من بزرگ‌ترینها «بکت» و «چارلز سایمیک» هستند و شاعران جدی و بسیار خوب دیگری هم در این کشور وجود دارند.

□ شما غالباً درباره تجربیات و حالتهای ذهنی از قبیل اعتیاد، دیوانگی، و مرگ می‌نویسید. دست‌بازیدن و پرداختن به این موضوعات فی‌الذمه بسیار دشوار است چه برسد به انتقال این تجربیات به دیگران. چگونه و به چه روشی این تجربه‌های دشوار را به شعر در می‌آورید؟ از چه تکنیکهای شعری بهره می‌برید؟ و چه عاملی باعث می‌شود از چیزهایی بنویسید که از بازنمایی می‌گریزند؟

■ فکر می‌کنم که من سالهای متمادی تکنیکهایی را کم و بیش کاوش کرده‌ام که به وسیله آنها بتوانم از چیزهایی بنویسم که تجربه شخصی دیگران بوده است اشخاصی که خود از توصیف آن باز مانده‌اند. این شاید کاری بلندپروازانه باشد. اما شعرهای کهن به این دلیل آفریده می‌شدند تا برای کسانی که مصایبی مثل جنگ را تجربه کرده‌اند حرف بزنند اما یک رنج نامرئی، رنجی که نمی‌توانست اعتماد و همدردی دیگران را به خود جلب کند بر عکس، نوعی تنفر را در آنها بر می‌انگیخت. اما دغدغه من نوشتن برای کسانی است که در خموشی و سکوت به سر می‌برند و این مرا امیدوار می‌کند.

□ در بسیاری از شعرهایتان از استعاره به گونه‌ای استفاده می‌کنید که طرح اصلی را به ماورای معنای معمولش پرت می‌کند. نقش استعاره برای تحت‌الشعاع قراردادن بیشتر توسعه می‌یابد تا اینکه برخی اوقات خود شعر می‌شود. به ویژه در شعرهای «تولد صبح» و «ساحل» با آن استعاره‌های آغازینشان که «بی‌خوابی» با اتومبیل کالسکه‌ای خود با صبح از راه می‌رسد و اقیانوس انگار زنی است که برگهای دفترش را پاره می‌کند. می‌توانید در مورد مراحل بروز استعاره در شعر توضیح دهید؟ در یکی از شعرهایتان به نام «استعاره» می‌گویید:

(زبان خودش را سرکوب می‌کند) یا (موجود زنده و ساکتی که در جهان تاریک هدایت کرد) آیا این شعرها بیانگر نوعی استعاره‌اند؟  
■ این از نظر من سؤال بسیار جالبی است که مرا به یاد تشبیه هومری در مطالعات کلاسیک می‌اندازد. در دوره نوجوانی به این موضوع خیلی علاقه‌مند بودم و در این حیطه‌ها خصوصاً در مورد «باندی» و «پیندار» کبیر (شاعر یونانی) در اواخر دهه شصت

در دانشگاه برکلی تحقیقاتی انجام داده‌ام. و این اواخر بار دیگر با دوستم «یوئیل کریستنسن» در این مورد گفت‌وگوهایی انجام داده‌ایم. از این منظر حالا هومر در واقع یک رئالیست جادویی است. طیف کاملی از تکنیکهای معانی - بیانی برای استفاده از استعاره وجود دارد. البته از مبهمات جادوگرانه «شار» یا «هارت کرین» و آیات بسیار کوتاه و رک و بی‌شیله پيله انجیل عهد جدید و شعرای سلسله «تانگ» که از هیچ قاعده خاصی پیروی نمی‌کنند بگذریم «کاوافی» در این زمینه‌ها شاعر فوق‌العاده‌ای است. من قبلاً هم ترجمه‌های مطمئن «تتوهریس» را مطالعه کرده‌ام.

□ برخی از اشعارتان مثل «تولد صبح» و «ساحل» دارای تصویرهای روشن و استادانه‌ای هستند در حالی که دیگران از فضاهای بی‌بار و تهی و سرشار ابهام و ناگویایی برای بیان موضوعاتشان استفاده می‌کنند. شعر «سپیده‌دم» به جهت بی‌آلایشی‌اش ماندگار و فراموش‌ناشدنی است و شعر «نامم را بگو» کیفیت مذهبی تغزل را در سکوت نام‌نگفتنی خدا به تصویر می‌کشد. در سطرهای آغازین هر دو شعر از ارتباط «مرگ» و «زبان» سخن به میان می‌آید.

در شعر "نام مرا بگو" می‌سرایید:

من در درون یک دوره /

دفن شده بودم

و در شعر "سپیده‌دم" نیز می‌سرایید:

در زبانی مرده /

دارد باران می‌بارد

آیا این شعرها تلاشهایی برای مقابله مرگ با معناهای زبان نیست؟ آیا این شعرها را چیزی متفاوت از شعرهای تصویرگراترینان می‌دانید؟ یا اینها دو نوع شعر متفاوت هستند که از راههای مختلف به نقطه اشتراکی رسیده‌اند؟

■ این سؤال شما مرا به یاد اتفاقی انداخت که اخیراً با آن مواجه شدم. چندی پیش داشتم درباره «فرانک استانفورد» چیزهایی قلمی می‌کردم. کسی که در حدود سن بیست سالگی تأثیر خاصی روی من گذاشت و من خیلی چیزهایی که به دست آورده‌ام از او دارم. می‌خواستم در مورد پافشاری او بر موضوع مرگ، حرف بزنم اما خلاف این ثابت شد: به معجزه حس حضور رسیدم. این مسئله روی من تأثیر خاصی گذاشت. «استانفورد» یک تخیل خدادادی عجیب در بیان استعاره تشابه داشت. یکی که ما خیلی دوستش داشتیم این بود:

باد از میان درختان می‌وزد /

مثل زنی بر بادبانها

و این یکی:

ماه مثل شکم یک پشه /



### ورم کرده بود

اما او به ندرت از این استعاره‌های تشابه استفاده می‌کرد. به هر حال، امکان‌ناپذیری ارتباط، مذهب‌گرایی و عشق اروتیک، خود «زبان» و مرگ، موضوعات بااهمیتی هستند. اینها مثل همه چیزهای غیر معمول و عناصر خطرناک، آزار نمی‌دهند و برای اشتغال ذهنی ایجاد نمی‌کنند. شاید من به تنهایی همراه با سکوت و واژه لحظات پر از اتفاق علاقه‌مندم. من می‌خواهم افراد با اتفاقات و تجربیات محرمانه‌ای که به من تعلق دارد و در بسیاری از شعرهایم جاری و ساری است همذات‌پنداری کنند. من به آنچه در ذهن و در انزوا و گوشه‌گیری، اتفاق می‌افتد علاقه‌مندم و اینها می‌توانند شکل‌های مختلف به خود بگیرند.

□ اجازه بدهید راجع مجموعه جدیدتان «زندگی ماقبل» حرف بزنیم. آن‌گونه که صفحه تقدیمات کتاب نشان می‌دهد این شعر را در عرض یک سال نوشته‌اید و آن را به همسرتان تقدیم کرده‌اید. تفاوت شعرهای این مجموعه با شعرهای مجموعه‌های قبلی‌تان در چیست؟

■ فقط این را به شما بگویم که اگر قبل‌ترها در طول یک سال، ده قطعه شعر می‌سرودم آن سال برای من سال موفقیت‌آمیزی بود. اما در سال ۱۹۹۹ که با همسرم الیزابت ازدواج کردم مبتلا به نوعی روان‌پریشی مزمن شدم که دو سال به طول انجامید. طبق نظر بسیاری از روان‌پزشکان بوستون من دیگر هرگز خوب‌شدنی نبودم. من آن سال صرف مشروبات را به کلی کنار گذاشتم. (بیست ماهی هست که در این زمینه جانب اعتدال را رعایت می‌کنم) به کلیسا رفتم و با کمک نیروی ماورالطبیعه در عرض یک سال توانستم متجاوز از صد شعر بسرایم. اگر معدل بگیریم هر شعر ده دقیقه تا نیم ساعت زمان برد. شعر «دعا بر خلیج» را در عرض یک ساعت سرودم. از همین شعرها توانستم کتاب «زندگی ماقبل» را شکل دهم. و بعد از اینکه انتشارات «ناپف» پذیرفت که این شعرها را منتشر کند، صد شعر دیگر نیز سرودم که از این شعرها هم مجموعه‌ای دیگر ترتیب دادم.

□ وقتی روی این شعرها کار می‌کردید، چه شد که به فکر ترجمه کتاب فراموش‌نشده‌ی «پل سلان» با نام «فکر فرانسه» افتادید؟

■ خودم هم نمی‌دانم که چرا تصمیم گرفتم شعرهای «پل سلان» را به کتاب «زندگی ماقبل» ضمیمه کنم. یک سالی می‌شد که داشتم روی کتاب کار می‌کردم. به طور اتفاقی داشتم دفتر یادداشتی قدیمی را ورق می‌زدم که مربوط به ۲۵ سال قبل بود

زمانی که دانشجوی سال دوم یا سوم دانشگاه اوپرلین بودم. چشمم به یکی از قطعات ناتمام «پل سلان» خورد. آن شعر جزء شعرهایی بود که باید روی آن کار ترجمه انجام می‌دادم. به همین دلیل ترجمه آن شعر را تمام کرده و ضمیمه‌اش کردم. من از اینکه خیلی آهسته کار می‌کنم بیمنتاکم.

□ در شعر «زندگی ماقبل» از «خلیج برزخ» یاد می‌کنید در این شعر، مشخص نیست که خلیج حقیقی است یا مجازی. در صفحات بعد مجموعه «زندگی ماقبل» شعر «دعا بر خلیج» مشاهده می‌شود که یکی از شخصی‌ترین شعرهای مجموعه است. موقعیت «خلیج برزخ» صریحاً در آن مشخص نیست، و هنگام تداعی معانی، کلمه مبهم برزخ بر تمام شعر تأثیر منفی می‌گذارد. «خلیج برزخ» کجاست و برای شما و این مجموعه چه اهمیتی دارد؟

■ «خلیج برزخ» نام مکانی واقعی است در شهر «والزم» جایی کنار رودخانه چارلز در حدود ۱۵ مایلی غرب بوستون. یعنی همان جایی که من و همسرم الیزابت اخیراً به آنجا اسباب‌کشی کرده‌ایم. (ما پیش از این در یک آپارتمان یک خوابه در کرانه جنوبی بوستون زندگی می‌کردیم). نمی‌دانم که آنجا برای همه ویژگی خاصی دارد یا نه؟ اما یکی از روزهای پاییز آن سال ناگهان خودم را سرگردان در آن اطراف یافتم. انگار داشت آغاز یک کتاب جدید در ذهنم شکل می‌گرفت. این دقیقاً مقارن زمانی بود که داشتم خودم را برای شرکت در مراسم مذهبی و رفتن به کلیسای کاتولیک و غسل تعمید آماده می‌کردم و از یک دوره دوساله فشار بیماری روان‌پریشی می‌خواستم رهایی یابم. به صورتی کاملاً اتفاقی از این مکان سر درآورم. گشتم و نام آن را روی نقشه یافتم: «خلیج برزخ» (خودم را با تمام وجود یک لحظه آنجا حس کردم) در وسط آب گورستانی بزرگ وجود دارد که وقتی در نوامبر برگهای درختان می‌ریزد به وضوح قابل دیدن است. جایی جن‌زده با پرندگان جوراجور. مکانی دقیقاً مورد علاقه من. جایی که بسیاری از شعرهای کتاب (زندگی ماقبل) را آنجا نوشتم.

□ چه کار جدیدی در دست انجام دادن دارید؟

■ دارم مجموعه جدیدی را تمام می‌کنم که خیلی بلند از آب درآمده است و احتیاج به بازنگری و خلاصه شدن دارد. ویراستار من در انتشارات «ناپف»، «دیورا گاریسون» در شکل دادن مجموعه قبلی «زندگی ماقبل» بسیار مؤثر عمل کرد و امیدوارم که وقت و حوصله کافی داشته باشد که به همان خوبی گذشته در مرتب کردن مجموعه جدید با من همکاری کند.